



این جانباز از 15 سال پیش طعم هیچ غذایی را نچشیده است

صاحبخانه 15 سال است که طعم غذا را نچشیده، به مهمانی نرفته، تنها تفریحش این است که با همسرش سوار آمبولانس شده و برای ویزیت و معالجه به بیمارستان برود و می‌داند که همسرش با درد کشیدن او ذره آب می‌شود اما نمی‌داند که آرزوی شیرین است که او بار دیگر لباس ارتشی بپوشد.

صاحبخانه 15 سال است که طعم غذا را نچشیده، به مهمانی نرفته، تنها تفریحش این است که با همسرش سوار آمبولانس شده و برای ویزیت و معالجه به بیمارستان برود و می‌داند که همسرش با درد کشیدن او ذره آب می‌شود اما نمی‌داند که آرزوی شیرین است که او بار دیگر لباس ارتشی بپوشد.

وقتی به کوچه "سرو" رسیدیم، آسمان هنوز آفتابی بود و گرمای تابستان دیگر به شکوه‌مان انداخته بود اما در دل نشاطی احساس می‌کردیم. نشاط از این بابت که به دیدار عزیزانی می‌رویم که قلبمان را تسخیر کرده‌اند و مهربانی‌شان تمامی ندارد.

گلبرگی روی در ورودی منزل چسبانده و روی آن نوشته بود «لطفاً زنگ زنید، در بزنید، مهران‌راد«. وارد منزل شدیم؛ متعجب از این همه آرامش؛ از این همه گذشت؛ چیدمان منزلی نقلی که گل‌ها و شکوفه‌های زیادی در گوشه گوشه‌اش می‌درخشید.

آری به دیدار جانباز دوران دفاع مقدس «ابراهیم مهران‌راد« رفتیم اما دیدن اینارگری همسر وی این دیدار را تحت شعاع قرار داد؛ اینارگری در این خانه از این جهت که اگر مشکلاتشان را بر شاخه‌های سرو تحمیل کنند، سرو در برابر آن خم می‌شود اما آنها مقاوم‌تر از سرو ایستاده‌اند و این مقاومت ستودنی است.

بعد از پذیرایی صمیمانه، از «شیرین جافر« همسر این جانباز خواستیم که به دیدار صاحبخانه برویم، صاحبخانه‌ای که 15 سال است طعم غذا را نچشیده، به مهمانی نرفته، تنها تفریحش این است که با شیرین سوار آمبولانس شده و برای ویزیت و معالجه به بیمارستان برود؛ خانم جافر اذن ملاقات داد و وارد اتاق شدیم. مهران‌راد که روزی تاب دیدن یک کودک شهید شده را در منطقه جنگی نداشت و از دیدنش نفس‌هایش به شماره می‌افتاد، امروز روی تختی بدون تکلم خوابیده است؛ او فقط نظاره‌گر بوده و حتی قادر به انجام ساده‌ترین کارهای شخصی‌اش هم نیست.

مهران‌راد سال 1342 واد ارتش شده بود؛ در روزهای نخست جنگ تحمیلی با مدرک فوق دیپلم رشته پرستاری در بخش بهداری لشکر 81 رزهی اهواز مشغول به فعالیت شد؛ بعد از مجروحیتش نیز دوباره به منطقه بازگشت و به لشکر 58 ذوالفقار و پادگان ابوزر منتقل شد که اثرات موج بمب‌های خوشه‌ای دشمن در گیلانغرب و خونریزی سمت راست مخچه وی را از 15 سال گذشته خانه نشین کرده است.

* خدایا! شیرین را در جاده ایمان استوار نگه‌دار

در دیوارهای اتاق این جانباز دوران دفاع مقدس، با برگه‌های کاغذی تزیین شده که شیرین تمام این مطالب را نوشته و روی دیوار چسبانده است؛ روی چند برگ کوچک و بزرگ نوشته شده بود «یک لحظه دلم خواست صدايت بکنم؛ گردش به حریم باصفايت بکنم؛ آشوب دلم به من چنین فرمان داد؛ در سجده بیافتم و دعایت بکنم«، «خدایا! شیرین را در جاده ایمان استوار نگه دار«، هر چه دلم خواست نه آن می‌شود؛ هر چه خدا خواست همان می‌شود«.

در گوشه‌ای از اتاق داروهای این جانباز از جمله سرنگ بزرگی به چشم می‌خورد که به نوعی ظرف غذای ابراهیم است؛ در معده این جانباز دوران دفاع مقدس دستگاهی به نام «پیپ« کار گذاشته شده است که از این طریق تغذیه می‌شود؛ این زن فداکار در ابتدا مواد مغذی ماهی، گوشت یا مرغ را به همراه سبزیجات و برنج پخته، از صافی عبور می‌دهد سپس این مواد یا داروهای را که در آب محلول شده است را با سرنگ وارد معده همسرش می‌کند.

کنار این مادر و زن مهربان می‌نشینیم تا از زندگی خود برایمان بگویم و این گونه اظهار می‌دارد: در امیریه تهران بزرگ شدم؛ از سوم ابتدایی چادر و روسری سر می‌کردم؛ چادر سرمه‌ای با گل‌های ریز سفیدرنگ که به خاطر آن حرف‌ها و کنایه‌های زیادی شنیدم به طوری که گاهی مرا با این چادر به عنوان کارگر منزل صدا می‌زدند اما تا امروز بر آن افتخار کردم و خواهم کرد. ما پنج خواهر بودیم و من دیوانه‌وار پدرم را دوست داشتم؛ او همیشه به من می‌گفت «شیرین ستون طلایی خانه من است«؛ وقتی در مهر ماه سال 1348 با ابراهیم ازدواج کردم، پدرم به وی گفت «تو را به شیرین می‌سپارم«.

ثمره این زندگی 3 دختر است؛ از جایی که صاحب فرزند پسر نشدیم، همسر 2 سال بیشتر به جای فرزند ذکوری که نداشتیم، خدمت

کرد و در سال 1374 بازنشسته شد.

بعد از نمایان شدن اثرات جانبازی ابراهیم، پدرم همیشه به من می‌گفت «ابراهیم را راضی نگه دار؛ اگر می‌خواهی به من خدمت کنی، به او خدمت کن"؛ همین کار را کردم؛ بعد از اینکه پدرم به رحمت خدا رفت فقط در مراسم چهل‌م وی، به سر مزارش رفتم چرا که با رفتنم بر سر مزار پدرم، ابراهیم در خانه تنها می‌ماند.

* دخترم هیچ گاه نمی‌خواست با پدر خداحافظی کند

او از روزهای پراشتهاج جنگ تحمیلی برایمان می‌گوید: قصرشیرین در دست دشمن بود؛ ابراهیم و ابراهیم‌ها نیز برای آزادسازی آنجا به منطقه رفتند؛ او سال 1362 مجروح شد و به محض بهبودی مختصر دوباره به منطقه رفت؛ هر بار که او به جبهه اعزام می‌شد، دخترم مرضیه خود را در گوشه‌ای از اتاق پنهان می‌کرد تا لحظه خداحافظی با پدرش را نبیند.

بنده اشتیاق زیادی برای رفتن ابراهیم به جبهه داشتم بنابراین هر کاری از دستم برمی‌آمد، برایش انجام می‌دادم؛ یاد هست به جای بند پوتین، کش باریکی روی پوتینش قرار دادم تا ابراهیم به راحتی پوتینش را بیوشد و اذیت نشود؛ یک بار هم کلاهش در منطقه سوراخ شده بود و خودم رفتم برای او کلاه تهیه کردم.

او در پادگان ابوذر تکنسین اتاق عمل بود؛ یکبار کودکی ترکش خورده را در بیمارستان معالجه اولیه کرد تا زنده بماند؛ پس از آن می‌خواست آن کودک را به مادرش بدهد تا دست نوازشی بر سر او بکشد ناگهان کودک به شهادت می‌رسد، دیدن چنین صحنه‌ای با شرایطی جسمی و روانی به قدری برای همسرم سخت بود که همان لحظه سکتہ کرد و حدود 44 روز در بیمارستان قلب 502 ارتش بستری شد.

همسرم در جبهه به قدری مهربان بود که هم‌زمان و دوستان او می‌گویند «مهران‌راد وقتی برای مرخصی به تهران می‌آمد، همه می‌گفتند یتیم شدیم تا مهران‌راد از مرخصی برگردد".

وی ادامه می‌دهد: در یکی از شب‌های برفی و زمستانی ابراهیم در منطقه جنگی بود؛ برای پارو کردن پشت‌بام مجبور بودم خودم اقدام کنم؛ وقتی پدر متوجه این موضوع شد گفت «به من می‌گفتی تا خودم هزینه کارگران را برای پارو کردن برف‌ها می‌دادم"؛ به وی گفتم «می‌خواستم کمتر دلتنگی کنم به همین خاطر برف‌ها را پارو کردم".

* خنده تلخ من از گریه غم‌انگیزتر است

این روزها هوا گرم است؛ امروز شیرین و ابراهیم از تفریحی که به بیمارستان داشتند، برگشته بودند؛ او خیلی خسته بود اما با این حال برای اینکه حرارت بدن ابراهیم زخم‌هایش را اذیت نکند، آب هندوانه را گرفت و از طریق سرنگ وارد معده همسرش کرد.

دل‌های ما میزبان اشک‌ها و لبخندها در این سفر کوتاه به یک سرزمین آسمانی بود؛ گاهی قطرات اشک از گونه‌های شیرین جاری می‌شد و می‌گفت «خنده تلخ من از گریه غم‌انگیزتر است؛ کارم از گریه گذشته بدان می‌خندم".

او ادامه می‌دهد: خدا صدام را لعنت کند؛ اینها یادگاری‌های جنگ هستند؛ شب‌های یلدا و عید بچه‌های من دوست دارند، به منزل ما بیایند اما به خاطر اینکه سر و صدا و شلوغی پدرشان را اذیت می‌کند، اینجا نمی‌آیند.

دست‌های این همسر جانباز بوی زحمت می‌دهد؛ در حالی که اشک روی گونه‌هایش سوسو می‌کند، خاطره‌ای از شب یلدا را برایمان اینگونه روایت می‌کند: انار روی میز بود؛ نیمه شب یادم افتاد که نکند سردار من، انار را دیده و دلش خواسته باشد؛ از رختخواب دل‌کندم؛ انار را با دست‌هایم فشار دادم تا آبی از آن چکانده و به او بدهم؛ دیدم او خواب است اما با سرنگ برایش گاوآژ کردم تا این محبت به مغزش برسد و به او بگویم که تنه‌ایش نمی‌گذارم؛ گاهی آب میوه و غذاها را بر لب‌های او می‌زنم تا طعم‌ها فراموشش نشود.

* سالهاست عطر غذا در این خانه نیچییده است

تمام اعضای خانواده همیشه دوست دارند، حداقل یک وعده غذا را دور هم بنشینند اما چندین سال است که این زن به تنهایی در گوشه آشپزخانه غذا می‌خورد طوری که حتی صدای چیدن میز غذا به گوش همسرش نرسد؛ او خیلی وقت است که غذای عطرदार درست نمی‌کند و می‌گوید «من چگونه چنین غذایی را بخورم در حالی که ابراهیم‌ام نمی‌تواند از آن بخورد".

ابراهیم یک بار با زبان بی‌زبانی از من نان و پنیر خواست؛ نان و پنیر و چایی را میکس کردم و برایش آوردم تا وارد معده‌اش کنم؛ او از این موضوع خیلی ناراحت شد و آن را کنار زد.

* به مونسم افتخار مي كنم؛ از ديدن دردهايش ذره ذره مي ميرم

اين زن ايتارگر هر روز صبح مانند سرباز وظيفه بيدار مي شود و مي گويد «فرمانده! در خدمتم؛ فرمان بده تا سربازت اجرا كند«؛ او مي گويد: اين راه زندگي را كه با ابراهيم طي كرديم خيلي ناهمواري داشت اما از اين جهت كه مونسم يك جانباز است افتخار مي كنم و گاهي از ديدن دردهاي او ذره ذره مي ميرم.

زمان عقد دخترش مي رسد؛ او به امير نهاوندي و خرم طوسي مي گويد پدر بچه ها قدرت تكلم ندارد، شما در مراسم عقد حضور پيدا كنيد بلكه دل دخترم كمی آرام گيرد.

همسر جانباز مهران راد، روي لطيف و احساس شاعرانه اي دارد؛ براي پرنده ها و ياكريم هايي كه پشت پنجره مي نشينند، دانه مي پاشد و به آنها مي گويد براي شفای تمام مريض ها دعا كنيد. او گل هاي شمعداني را خيلي دوست دارد؛ دستي بر گلبرگ ها كشيده و در برابر عظمت پروردگار سر به سجده مي نهد. شيرين جافر، خواهر مهرباني است كه برادرش نيز دو پايش را در منطقه سومار به اسلام هديه داده و از اين جهت او خود را زينب عصر كامپيوتري مي داند.

* ديوانه وار عاشق حضرت ابوالفضل (ع) هستيم

وي ادامه مي دهد: ديوانه وار عاشق حضرت ابوالفضل (ع) هستيم، همسر يك بار در كودكي بينايي خود را از دست داده بود مادرش با توسل به حضرت ابوالفضل (ع) شفای او را گرفت؛ بارها اتفاق افتاده كه پزشكان براي معالجه او عاجز مانده بودند، دست به دامان حضرت قمر بني هاشم (ع) شدم و ابراهيم حالش خوب شد.

براي استحمام وي گاهي با احاطه شدن ضعف بر من، ممكن بوده كه ابراهيم از دستم رها شود؛ متوسل به حضرت ام البنين شدم تا مرا تنها نگذارد؛ همين گونه نيز شد؛ من دست هاي حمايت اولاد پيامبر (ص) را در زندگي مي بينم. خداوند هميشه همراه ما بود و حتي يك بار هم زير بار سختي ها نشكسته ام.

اين همسر جانباز بيان مي دارد: از مقام معظم رهبري خيلي ممنونم كه اين گونه با درايت عمل مي كنند تا چنين نظامي هاي خوبي حافظ مملكت باشند و از نظاميان ممنونم كه مانند شمعي دور نقشه عزيز روشن هستند و نمي گذارند بيگانگان نگاهي به ايران بياندازد.

او در اين ديدار اعياد شعبانيه را به رهبر معظم انقلاب و ساير جانبازان و پاسداران تبريك گفت؛ وي از امير پوردستان فرمانده نيروي زميني ارتش جمهوري اسلامي، سرهنگ جعفري مسئول ايتارگران ارتش، امير سيفي رئيس حفظ آثار و نشر ارزش هاي دفاع مقدس ارتش، از گروه پزشكان بيمارستان گلستان نيروي دريائي، حجت الاسلام نقويان، حميد ماهي صفت قدرداني مي كند.

* آرزو دارم با سرباز ولايت به ديدار رهبر معظم انقلاب بروم

از شيرين جافر خواستيم كه آرزويي كند و مي گويد: آرزو دارم كه آقاي مهران راد را كه به من آبرو و عزت داده است را به عنوان سرباز ولايت روي ويلچر بگذارم، جلوي رويم بگيرم و به ديدار رهبر معظم انقلاب برويم. و آرزوي ديگر او اين است كه اي كاش دوباره بوي پوتين ارتشي در خانه اش مي پيچيد؛ و اي كاش او يك بار ديگر لباس مقدس ارتش را بر تن مي كرد.

خبرگزار ي فارس به رهبر معظم انقلاب، "ابراهيم مهران راد" اين جانباز سرافراز و بانوي وفادارش و تمام جانبازان دلاور و همسران وفادارشان، ولادت امام حسين (ع)، حضرت ابوالفضل (ع) و امام سجاد (ع) را تبريك مي گويد.